نحمد الله علی توفیقه و نشکره علی هدایته طریق و نصلی علی محمد و عترته

صد ہای عام فرح صباح شائقان فنون عربیت باد که دریں ایام ... ترجمه نموده و تقاضای طبع ... الدال علی الخیر کفاعله و کسب ... شرکتی ترجمه گردید ... طلاب علوم ... چاپ آن معمول کرده شد ...

تقی الراح

ترجمه فارسی نسخه بدیع

مراح الارواح

هر کس به امانش رسید و چون این امر محض بنا بر تکثیر افاده و افاضه است نمی پسندم که بدون ... این مطبوع نسازم و باز خبر ارتباط ...

بشهر کانپور در مطبع مسیحا جو ... زمانی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نامهٔ گلشنای تو عنوان کار ما … خاک درِ توات رخ عجز ما … [illegible]

اوراق گل شمرده انگشت خار ما … خاموشی هرزه‌ای ذرات در اثبات توحید یکتایی بی همتا

کلامی ست معروف و خطوط شعاعی مهر ضیاگستر برکت یائی ست در تصدیق ثنایش معروف

فاعل حقیقی که بفحوای فعل الحکیم لایخلو عن الحکمة حرف گیری افعالش مجهول معلوم با استقلال حی

و جلی که هر ش در ازمنهٔ ثلثه مفعول واضع وضع والای کلمه و کلام که به دو حرف کاف و نون رباعی

اخشیجی را ترکیب داد و خماسی حواس خمسه را بهره و بشر تقویم نمود و ذکر کمالات … صنع مدحش جان

در جسم نو و بین دمید. و صرف الفاظ و اوزان ثنایش ثواب عین سبدار … لان … الف

اسما و افعال که باشتقاقات معترف ست در مقام … همزانوی سکون و حرکت بی ازار سیده

شعر

ای حیرت صفات تو بند زبان ما … انگشت حیرت ست زبان در دهان ما

و کلمات صلوات نا معدود و الفاظ تحیات نا محدود در خور شکلی ست که در میزان قرب منزلت

فاعل خفی و جلی مثابه تضعیف مقرون ست و در موازنهٔ تباین و تجانس از دیگران بر مثال اصلی از

زائد مفروق صیغه وجود با جودش مصدر مشتقات اوامر و نواهی و خاصیت صحبت فائز البرکاتش

ز احکام الهی آگاهی مزید فیه انفعالش در میزان اعمال از وزن افزون و حرف اصلی ذات شریف

و عنصر لطیفش از ذوات دیگران موزون مجرد وجود فیض آموزش در میزان انبیا و رسل شاذ

وجود این چنین باجود در حال استقبال خلاف قیاس صلوة الله وسلامه علیه وعلی آله واصحابه سلسله

یوم الدین اما بعد سالک مسالک سبحانی تا بدطریق نکته دانی ناقص الفکر اجوف الباطن معتل الاحوال

ابو الحسن صدیق حسن ابن سید ابو احمد الشهیر بالمولوی اولاد حسن بن علی الحسینی

المدنی البخاری ثم القنوجی نصره الله یعیوب نفسه بر مرآت ضمیر دانایان رموز فنون و آئینه خاطر واقفان

اسرار علوم منطبع میگرداند که درین قرب زمان که از غایت دل شکستگی ریزه الماس در جگر ریخته

والدو فور غاطر افسردگی تار نفس گسیخته بود که فرمایش واجب الامتثال جناب رفعت مآب منتخب اوراق

وفضایل مجلد و تکوین خاتم بزرگی و بزرگی و نیرنگی حاوی بانی بنای لطف و کرم مصداق انک لعلی خلق عظیم

مطلع بوارق انوار مسطع شوارق اسرار وحید العصر فرید الزمان مولوی مسیح الزمان صاحب

لا زالت القدر و القضا مساعد او الدهر مجیبا در رسید تا صرف همت بتالیف ترجمه تسهیل مراح الارواح که کتابی ست

مشتمل بر متین تصنیف لطیف و ترصیف نظیف شیخ امام قدوة انام الشیخ احمد بن علی بن مسعود عفر الله

له ما اوله و حسن الیه والیهم نسبت این اول الخلیقة بل لا شیء فی الحقیقة از سبل کون بر سر انچه بر و دراند

هر چند من حرف خوان سواد نادانی و طفل بی شعور دبستان رموز دانی لیاقت تالیف و سلیقه

ترصیف نداشتم فاما امتثالا لامر العالی و مقتضای شعر بر رشته گره می فگنم گر نکشایم

بیکار نیم گر روش کار ندانم میان همت چست بسته و اسرع زمان مرآت بر روان تنگ و جوش را صحیفه

قرطاس بخشیدم و چنانکه رسم تجانست التزام ترجمه بحث لفظی پیش نظر ندارم چشم داشت از ناظران اولی

الابصار آنست که بگوشه چشم انصاف و دیده التفات نظر فرمایند و این مجاله موسوم به تصریف

المراح فی ترجمه مراح الارواح گشت والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق و علیه التکلان

مقدمه بدانکه صرف در معرفت اوزان محتاج بدو امر ست یکی اقسام هفتگانه که آن صحیح و مضاعف

و مهموز و اجوف و ناقص و لفیف ست شاعری گوید **شعر** صحیح ست و مثال ست و مضاعف

لفیف و ناقص و مهموز و اجوف دوم اشتقاق هفت چیز از مصدر که آن ماضی و مضارع و امر و نهی و

اسم فاعل و اسم مفعول و مکان و زمان باشد پس این رساله را هفت باب مرتب گشت **باب**

اول در بیان صحیح صحیح لفظی ست که در مقابل حروف اصلی وی که فا و عین

و لام ست حرف علت و تضعیف و همزه نباشد چون ضرب اگر گفته شود وجه اختصاص بحروف

برای آن صحیت گوییم تا در وزن حرفی از حروف شفت و وسط و حلق باشد پس از مصدر بغت چیز پیدا میشود و مصدر اصل ست در اشتقاق نزد بصریین بدو وجه یکی آنکه مفهوم مصدر واحدست و مفهوم فعل متعدد از جهت دلالت بر حدث و زمان و واحد قبل متعدد ست و چون مصدر اصل افعال ست اصل مشتقات وی نیز باشد دوم آنکه اصالت مصدر بسبب اسمیت باشد و اسم مستغنی از فعل ست و مصدر آن گویند که اشیای هفتگانه مذکور از وی صادر میشوند و اشتقاق که عبارت از وجدان تناسب ست میان دو لفظ در لفظ و معنی بر سه وجه است یکی صغیر و آن تناسب دو لفظ در حروف و ترتیب ست چون ضَرَبَ از ضَرْب دوم کبیر و آن تناسب لفظ ست نه ترتیب چون جَبَذَ از جَذَب سیوم اکبر و آن تناسب مخرج ست نه حروف و نه ترتیب چون نَعَقَ از نَهَقَ و اینجا اشتقاق صغیر مراد است و کوفیین فعل را اصل ست از آنکه اعلال فعل سبب اعلال مصدرست وجوداً چنانکه در یَعِدُ عِدَةً و قَامَ قِیَاماً و عدماً چنانکه در یوجل وجلاً و قاوم قواماً و مدار تبعیت فعل برای اصالت ست و نیز فعل موکد باشد مصدر را چون ضربت ضرباً و این بمنزلهٔ ضربت ضربت ست و موکد از موکد اصل ست و مصدر از آن نامند که مصدر از فعل ست چنانکه میگویند مشرب عذب و مرکب فاره یعنی مشروب و مرکوب گوییم اعلال از جهت مشاکلت ست نه برای مداریت مثل حذف واو در یَعِدُ و همزه در اُکرِمُ و موکدیت مفید معنی اصالت در اشتقاق نیست چنانکه در جاءنی زید زید و اما توهم مشرب عذب و مرکب فاره از قبیل جری النهر و سال المیزاب است

مصدر ثلاثی

مجرد کثیر اند و نزد سیبویه مرتقی بشصت و دو بنا میشوند چون قَتْل و فِسْق و شُغْل و رَحْمَة و نِشْدَة و کُدْرَة و دَعْوَی و ذِکْرَی و بُشْرَی و لَیّان و حِرْمَان و غُفْرَان و نَزَوَان و طَلَب و خَنِق و صِغَر و هُدَی و غَلَبَة و سَرِقَة و ذَهَاب و صِرَاف و مَدْخَل و مَرْجِع و مَسْعَاة و مَحْمَدَة و سُؤَال و زَهَادَة و دِرَایَة و دُخُول و قَبُول و وَجِیف و صُهُوبَة و بر وزن اسم فاعل و اسم مفعول هم آید چون قمت قائماً و نحو قوله تعالی بایکم المفتون و برای مبالغه هم آید چون تَهْدَار و تِلْعَاب و حِثِّیثَی و دِلِّیلَی و غیر ثلاثی بر یک وزن آید مگر در کَلَّم کِلَّاماً و قاتل قِتَالاً و قِیتَالاً و تحمّل تِحِمَّالاً و زلزل زِلزالاً

اشتقاقات مصدر

پنج قسم اند شش برای ثلاثی مجرد چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و قَتَلَ یَقْتُلُ و عَلِمَ یَعْلَمُ و فَتَحَ یَفْتَحُ و کَرُمَ یَکْرُمُ و حَسِبَ یَحْسِبُ سه باب اول را دعائم الابواب خوانند بسبب کثرت و اختلاف حرکات ماضی

ومضارع وفتح یفتح بسبب عدم اختلاف حرکات وعدم اثبات آن بغیر حرف حلق در خل عام نگردد ورکن یرکن وابی یابی از لغات تداخل شاذ ست وبقی یبقی وفنی یفنی وقلی یقلی از لغات بنی طی ست که از کسره بفتحه فرار کردند وکرم یکرم هم در خل دعائم نیست زیراکه جز افعال طبائع و نعوت ازو نمی آید وحسب یحسب هم از جهت قلت داخل در عائم نشد وفعل یفعل هم بر لغت کسیکه قائل بکدت تکاد ست آمده اما شاذ ست مثل فضل یفضل ودمت تدوم ودوازده برای ثلاثی مزید چون اکرم وقطع وقاتل وتفضل وتضارب وانصرف واحتقر واستخرج واخشوشن واجلوذ واحمار واحمر که در اصل احمارر واحمرر بوده است ادغام از جهت جنسیت ست واول برین اعتراض ست از باب افعل واو غام از سبب عدم جنسیت نشد ویکوزن رباعی مجرد ست چون دحرج وشش برای رباعی مزید چون احرنجم واقشعر وتدحرج وشش ملحق بدحرج چون شملل وحوقل وبیطر وجهور وقلنسی وقلنس وپنج ملحق بتدحرج چون تجلبب وتجورب وتشیطن وترهوک وتمسکن ودو ملحق باحرنجم چون اقعنسس واسلنقی ومصدر الحاق اتحاد بهر دو مصدر ست **فصل دربیان ماضی** وآن چهارده بناست از ضرب تا ضربنا ومبنی ست ازانکه موجب اعراب ندارد ومبنی بر حرکت از جهت مشابهت اسم شد در وقوع وی صفت نکره چون مررت برجل ضرب وضارب ومبنی بر فتحه ازان شد که فتحه اخ سکونست چه فتحه جزء الف ست ومعرب نشد ازانکه اسم فاعل از واخذ عمل نمیکند بخلاف مضارع که از واخذ عمل میکند پس عوض عمل باو اعراب دادند تا معربیت مضارع ازانست که مشابهت باسم فاعل دارد وبنا ماضی بر حرکت بسبب قلت مشابهت او باسم ست وبنای امر بر سکون بسبب فقدان مشابهه ست والف وواو ونون در آخر وی زیاده کردند تا دلالت کند بر هما وهمو وهن وضم با موحده در ضربوا از جهت واو جمع ست بخلاف رموا که قبلش میم نیست وضمه در رضوا اگرچه قبل وی ضاد نیست برای آنست تا خروج از کسره بسوی ضمه لازم نیاید وکتابت الف در ضربوا برای فرق ست میان واو عطف وواو جمع در مثل حضروا وقتل ونزد بعضی برای فرق میان واو جمع ودوا وزاید ست در مثل لم یدعو ولم یدعوا وتا در ضربت علامت تانیث ست زیراکه تا از مخرج ثانی ست ومونث نیز در آفرینش بخلقت ثانی ست واین تا ضمیر نیست

چنانکه خواهد آمد و سکون با در مثل ضربن و ضربت جهت احتراز از اجتماع چهار حرکت علی التوالی است
در چیزیکه بمنزله یک کلمه است و ازینجاست که عطف بر ضمیر مرفوع بغیر تاکید جایز نیست نگویند ضربت
و زید بل ضربت انت و زید بخلاف ضربنا که حرکت نا در و در حکم سکون است و بهمین سبب الف در ضربنا ساقط
میشود از انکه حرکت عارضیست مگر در لغت ضعیفه که ربا با میخوانند و بخلاف مثل ضربک که این بمنزله
یک کلمه نیست زیرا که ضمیرش ضمیر منصوب است و بخلاف هُدِیَه که اصلش هُدِیَت قصر کردند چنانکه در
مخیط که در اصل مخیاط بوده است و تا و ضربن محذوف گشت تا اجتماع دو علامت تانیث نشود و
چنانکه در مسلمات با وجود عدم جنسیت بسبب ثقل حذف شد بخلاف حبلیات که الفش حرف
کلمه است بدل شد از یا تا متحمل حرکت بود و مساوات میان هر دو تثنیه مخاطب و مخاطبه و
میان اخبارات بسبب قلت استعمال و وضع ضمائر برای اختصار و عدم التباس در اخبار
است و زیادت میم در ضربتما برای عدم التباس با الف اشباع است در مثل قول شاعر شعر
اخوک اخو مکاشرةٍ و ضحکٍ ＊ و حیّاک الاله فکیف انتا ＊ و انک ضامن بالرزق
حتی ＊ نوفی کل نفس ما ضمنتا ＊ الف و انتا و ضمنتا برای اشباع است و قصه این ابیات چنین
است که زنی شوهر خوش مزاج و بشاش داشت بعد رحلت او ازین سپنجی سرای با برادرش
که غنچه سان منقبض خاطر می بود عقد نکاح بست و عند المباشرة با او گوهر این اشعار سفت
که معنیش در فارسی چنین است برادر تو که ملازم تبسم و ضحک بود در ان حالیکه زنده و از تو ای خدای
غواسمه پس چگونه حال تست که تبسم نمی کنی و لب نخنده و انبساطی و منغص و منقبض
طبع می مانی و بدرستیکه تو ضامن رزق هستی تا مردن هر نفس نه ضامن شده یعنی برای تحصیل
معاش و رزق منقبض الخاطر نه از انکه تو ضامن رزق تا مردن هر نفس نیستی بل رزاق هر
نفس و کفیل هر ذی روح تبارک و تعالی است و میم در ضربتما از جمله حروف زیادت خاص
گشت از انکه در تحت او انتما مضمر است و در انتما بسبب قرب مخرج میم تا و گفته اند برای تبعیت
هما چنانکه خواهد آمد و در ضربتما و ضربتم و ضربتن تا مضموم گشت از انکه ضمیر فاعل است و در واحد
مفتوح گشت از خوف التباس و در تثنیه التباس نیست و گفته اند که برای تبعیت میم که شفویه
است و حرکت تا که ضمه است هم شفوی است و زیادت میم در ضربتم برای موافقت تثنیه است و

ضمیر جمع در و محذوف ست و آن واو ست زیرا که اصلش ضربتمو ست پس او را حذف کردند از آنکه میم خود
بمنزله اسم ست و اسمی نیست که در آخر وی واو بود و قبل از وی ضمه باشد مگر هو و ازینجاست که در جمع لو ادلی
گویند بخلاف ضربوا که با لیشان بمنزله اسم نیست و بخلاف ضربتموه که واوش بسبب ضمیر خارج از طرف ست خاتمه
در غلطت نه و نون ضربتن نه ضربن مشدد شد از ان که اصلش ضربتمن بوده است پس میم را در نون
ادغام کردند بسبب قرب میم از نون و ازینجاست که میم را بدل از نون می کنند چون عمبر که در اصل
عنبر بوده است و گفته اند که اصلش ضربتن ست پس خواستند که ما قبل نون را ساکن کنند
تا مطرد شود با تمامی نونات تانیث و ممکن نمی شد که تاء خطاب را از اجتماع ساکنین ساکن کنند و هم
حذف او ممکن نیست زیرا که علامت ست و علامت حذف نشود پس نون اول شد نون بسبب قرب
نون از نون بعده ادغام کردند اگر گوئی زیادت تا در ضربت برای چیست گوییم از ان که
تحت او انا مضمر ست و زیادت از حروف وی ممکن نیست بسبب التباس پس تا را اختیار
کردند جهت وجود او در اخوات وی و زیادت نون در ضربنا برای آن ست که تحتش
نحن مضمر ست بعده بخوف التباس الف زیاده کردند **ضمائر** بر ماضی و اخوات وی
داخل می شوند و مرتقی به شصت نوع میگردند زیرا که مضمرات در اصل بر سه قسم ست مرفوع
و منصوب و مجرور پس هر یک از ینها متصل و منفصل ست پس بعد ضرب اثنین در سه
شش حاصل شدند بعده مجرور منفصل را خارج کردند تا تقدیم مجرور بر جار لازم نیاید زیرا که
نمی گویند مررت زید بک بل مررت بزید گویند پس پنج باقی ماندند مرفوع متصل و منفصل و
منصوب متصل و منفصل و مجرور متصل اما **مرفوع** متصل پس هیجده نوع ست عند العقل
شش برای غائب و شش برای مخاطب و شش برای حکایت و در غائب بر پنج اکتفا کردند
بسبب اشتراک تثنیه و قلت استعمال او و در مخاطب و مخاطبه و حکایت دو لفظ ست ضربت
ضربنا زیرا که متکلم در اغلب احوال منظور میباشد یا آواز شناخته می گردد که مذکر ست یا مونث
پس دوازده قسم باقی ماند پس هرگاه قسم واحد ازین اقسام که مرفوع که متصل ست بر
دوازده نوع شد پس هر واحد از دیگر مثل این خواهد بود پس از ضرب پنج در دوازده شصت
نوع حاصل شد دوازده برای مرفوع متصل چون ضرب الی ضربنا و دوازده برای مرفوع منفصل

چون هو ضرب تا نحن ضربنا و حاصل و ریهو این ست که گویند هو هما هو وا فا ما وا و در جمع میم شد از
جهت اتحاد مخرج و اجتماع دو واو و هم شد بعد واو حذف کردند چنانکه در ضرب هم گذشته است و
تثنیه را بر وی حمل کردند و گفته اند که از واو بمیم فرار کردند تا فتح بر میم قوی واقع شود و واو خال میم در ضربتما
بجهت اخال ر انتماست واو خال ر انتما بجهت اخال در هما ست واو خال در هما بجهت اخال در
هموست بجهت اجتماع دو واو در طرف و واو هو محذوف نشود بسبب قلت حروف از قدر صالح که وقت
اتصال بچیزی دیگر از آنکه در آن وقت کثرت حروف باتصال حاصل میشود با وجود وقوع واو در طرف
های مضموم بر حال خود باقی ماند چون له و مکسور میشود وقتیکه ما قبلش مکسور یا یای ساکنه بود تا خروج از کسره
بسوی ضمه لازم نیاید چون فی غلامه و فیه و چنانکه در یا غلامی یا غلاما و در یا بادیه یا باداه بالف میخوانند
همچنین یا مرمی نیز الف میگردد و میم نیز میشود وقتیکه تثنیه گردد چون هما تا واقع نشود و فتحه برای ضعیف
و نون هن مشدد شد چنانکه در ضربتن مذکور گشت و دوازده نوع برای **منصوب**
متصل چون ضربه تا ضربنا و در اجتماع دو ضمیر فاعل و مفعول جایز نیست تا شخص واحد در
یک حالت فاعل و مفعول نشود مگر در افعال قلوب که آنجا جایز است چون علمتک فاضلا و علمتنی
فاضلا زیراکه مفعول اول در حقیقت مفعول نیست و ازینجاست که در تقدیر وی علمت فضلی و علمت
فضلک میگویند و دوازده برای منصوب منفصل چون ایاه ضرب تا ایانا ضربنا و دوازده
برای **مجرور** متصل چون ضاربه تا ضاربنا و در مثل ضاربوی واو را یا کردند بعده ادغام
نمودند چنانکه در مهدی که در اصل مهدوی بوده است و در پنج موضع مرفوع متصل مستتر میباشد
در غائب چون ضرب و یضرب و لیضرب و لا یضرب و در غائبه چون ضربت و تضرب و
لتضرب و لا تضرب و در مخاطبیکه غیر ماضی ست چون تضرب و اضرب و لا تضرب و یا در تضربین
علامت خطابست و فاعلش نزد اخفش مستتر ست و نزد عامه ضمیر بارز ست برای فاعل
مثل واو تضربون و یا را برای علامت مونث معین ساختند زیراکه در کلمه هذی برای تانیث آمده است
و چیزی از حروف انت زاید نشد بسبب التباس در الف تثنیه و اجتماع دو نون در نون و
تکرار دو تا در تا و آثر او برای فرق ست میان او و جمع او و فرق بحرکت ما قبل نون نکردند تا
صورة بنون ثقیله و خفیفه ملتبس نشود و نون حذف نشود تا بمذکر مخاطب ملتبس نگردد و

و در مضارع متکلم چون اضرب و نضرب و در صفت چون ضارب ضاربان آه و مستتر شده در مرفوع نه در منصوب و مجرور زیراکه آن بمنزلهٔ جزء فعل ست و مستتر شده در مفرد غائب و غائبه نه در تثنیه و جمع زیراکه استتار خفیف ست پس دادن خفیف برای مفرد سابق اولی ست نه متکلم و مخاطب که در ماضی ست زیراکه استتار قرینه ضعیفه است و ابراز قرینه قویه پس دادن ابراز قوی به متکلم و مخاطب قوی اولی ست و گفته اند که استتار درین موضع نه در غیر این بوجوه دلیل ست که آن عدم ابراز ست در مثل ضرب و هی تا در مثل ضربت و یا در مثل یضرب و تا در مثل تضرب و همزه در مثل اضرب و نون در مثل نضرب و صفت در مثل ضارب ضاربان الخ و جائز نیست که تای ضربتْ را ضمیر گویند مثل تای ضربتُ بسبب عدم تخلف در صورت بودن فاعل مظهر چون ضربت هند و جائز نیست که الف ضاربان ضمیر باشد زیراکه متغیر میگردد در حالت نصب و جر و ضمیر متغیر نمی شود مانند الف یضربان و استتار واجب ست در مثل افعل و تفعل و افعل و نفعل بجهت دلالت صیغه بر و قبیح ست افعل زید و تفعل زید و افعل زید و نفعل زید زن

فصل در بیان مستقبل

مستقبل را چهارده بناست چون یضرب یضربان آه و مستقبل از آن گویند که در وی معنی استقبال ست و مضارع نیز گویند از آنکه مشابه ست بضارب در حرکات و سکنات و عدد حروف و در وقوع آن صفت نکره در مثل مررت برجل یضرب بمقام ضارب و در دخول لام ابتدا چون ان زیدا لقائم و لیقوم و با اسم جنس در عموم و خصوص یعنی چنانکه اسم جنس خاص می باشد بلام عهد همچنین یضرب خاص می شود بسوف و سین و بلفظ معین را اشتراک معنی حال و استقبال و ماضی بزیادت حروف اتین مستقبل میشود زیراکه بتقدیر نقصان از قدر صالح کم میشود و زیادت در اول میکنند نه در آخر چه در آخر التباس بماضی میشود و مضارع مشتق از ماضی ست زیراکه ماضی دلالت میکند بر ثبات و زیاده شد در مستقبل نه در ماضی زیراکه مزید علیه بعد از مجرد ست همچنین مستقبل بعد از زمان ماضی ست پس سابق را بسابق دادند و لاحق را بلاحق الف برای متکلم واحد ست چه الف از اقصای حلق ست که آن مبدأ مخارج ست و متکلم هم کسی ست که ابتدای کلام از وی شده است و گفته اند برای موافقت میان او و میان انا واو برای مخاطب ست زیراکه از منتهای مخارج ست و مخاطب هم کسی ست که کلام بوی منتهی میگردد

بعده واو را تا بدل کردند تا اجتماع واوات در مثل وَوْ وَوُجِل و حالت عطف لازم نیاید و از اینجاست
که گفته اند که اول هیچ کلمه صلاحیت زیادت واو ندارد و دو واو در مثل وُوری اصلیست **یا** برای غائب ست
زیرا که یا از وسط فم ست و غائب هم کسی ست که میان متکلم و مخاطب ست **نون** برای متکلم ست چون
با وی غیر وی هم بود و بسبب تعیین نون برای متکلم مع الغیر در ضربنا اگر گویند زیادت نون در نضرب برای
چیست گوییم چیزی برای زیادت از حروف علت باقی نبود و نون قریب المخرج بود از حروف علت از انکه
از سوای خیشوم بر می آید و بسبب خفت این جمله حروف مفتوح گشتند مگر در رباعی که آن فعلل و افعل و فعل
و فاعل ست زیرا که این هر چهار رباعی اند و رباعی فرع ثلاثی ست و ضمه فرع فتحه است و گفته اند
از باعث قلت استعمال اینها ما سوای ایشان مفتوح می شوند از جهت کثرت حروف مگر هیرق
که در اصل اریق بود و زیادت ها درین رباعی خلاف قیاس ست و در بعضی لغت این حروف
مکسور میشوند وقتیکه ماضیش مکسور العین یا مکسور الهمزه بود تا دال باشد بر کسره ماضی چون یِعلَم
و اِعلم و نِعلم و تِستنصر و نِستنصر و اِستنصر و نِستنصر و در بعض لغات یا را مکسور نخوانند از ان که
کسره بر یای ضعیف ثقیل ست و تعیین حرف مضارع برای دلالت بر کسره عین ماضی از انست
که زائد اند و گفته اند برای اینکه لازم می آید از کسره فا توالی چهار حرکت و از کسره عین التباس میان یَفعَل
و یفعِل و از کسره لام ابطال اعراب و تای ثانیه در مثل تتقلد و تتباعد و تتجر حذف شود بسبب اجتماع
دو حرف از یکجنس و عدم امکان ادغام و تای اول برقرار ماند زیرا که تای اول علامت ست و علامت
محذوف نشود و ساکن میشود ضاد یضرب تا توالی حرکات لازم نیاید و ضاد برای اسکان از ان متقرر
شد که توالی حرکات از یا لازم می آید پس اسکان ضاد که از یا قریب ست اولی ست و از اینجاست که
با در ضربن و ضربتن برای اسکان متقرر شد زیرا که قریب نون ست که از و توالی چهار حرکت
لازم می آید و مساوات ست میان مخاطب و غائبه در مثل تضرب انت و تضرب هی به
سبب استوای هر دو در ماضی مثل نصرتَ و نصرتْ ولکن ساکن نبود و در غائبه مستقبل برای
ضرورت ابتدا و نه مضموم بود تا ملتبس نشود بمجهول در مثل تُخرج و نه مکسور شود تا ملتبس نشود
بتِعلم اگر گفته شود لازم می آید التباس بفتحه میان مخاطب و غائبه گوییم در فتحه موافقت ست میان
او و میان اخوات او با وجود خفت فتحه اگر گوئی سبب دخول نون در آخر مستقبل چیست

گوییم علامت رفع ست زیراکه آخر فعل بسبب اتصال ضمیر بمنزله وسط کلمه گشت مگر نون تضربن که علامت
تانیث ست چنانکه در فعلن و ازینجاست که نخوانند تبا تا و علامت تانیث مجتمع نشود و یا در تضربین
ضمیر فاعل ست چنانکه گذشت و بدخول لم معنی ماضی گردد زیراکه لم مشابه حرف شرط ست **فصل**

دربیان امر و نهی

امر صیغه ایست که بوی طلب فعل از فاعل میکنند مثل لتضرب و
آن مشتق از مضارع ست جهت مشابهت هر دو در استقبالیت و زیادت لام در امر غائب برای
آنست که از وسط مخارج ست و غائب هم میان متکلم و مخاطب متوسط ست و نیز از حروف زواید ست
که قول شاعری بر وی مشتمل ست **شعر** هویت السمان فشیبننی * وقد کنت قدما هویت السمانا
ای حروف هویت السمان و معنی شعر چنین ست که دوست میداشتم زنان فربه را پس پیر ساختند
مارا و بدرستیکه بودم من که همیشه دوست میداشتم زنان فربه را و لام امر مکسور می باشد از آنکه مشابه لام
جارست زیراکه جزم در افعال بمنزله جر در اسماست و ساکن میشود لام مذکور از دخول فا و واو مثل
ولیضرب فلیضرب چنانکه ساکن شد فخذ نظیر او و هی فهی ست بواو و فا و سکون ها و
زیادت از حروف علت نکردند تا اجتماع دو حرف علت نشود و علامت استقبال از مخاطب
حذف کردند برای فرق میان وی و میان مستقبل و حذف در مخاطب مقرر شد بسبب کثرت او
و ازینجاست که لام را از مجهول حذف نکنند یعنی گفته می شود لتضرب بسبب قلت استعمال و همزه
را بعد حذف حرف مضارع داخل کنند برای ابتدا وقتیکه ما بعدش ساکن بود و مکسور شد همزه
در اضرب زیراکه کسره اصل ست در همزات وصل و در مثل اکتب مکسور نشد زیراکه در ینصورت
لازم می آید خروج از کسره بسوی ضمه و کاف ساکن را اعتبار نیست زیراکه حرف ساکن مانع قوی
نیست نزد صرفیین و ازینجاست که واو قنوة را یا کرده قنیة خوانند و گفته اند که مضموم و مکسور
بجهت اتباع شود بخلاف افعل بکسر همزه و فتحه عین زیراکه او ملتبس میشود بقول شاعر
شعر الیوم اشرب من غیر مستحقب * اثما من الله ولا واغل * بسکون با برای ضرورت
شعر و بجزم اشرط در مثل ان تمنع امنع و مفتوح شد الف ایمن با وجودیکه برای وصل ست زیرا
که آن جمع یمین ست و الفش قطعی ست بعده انرا وصلی کردند و در لفظ بسبب کثرت او و فتح الف
تعریف هم از جهت کثرت ست و مفتوح شد الف اکرم زیراکه آن الف امر نیست بل الف

قطع است که محذوف است از اکرم و ازیکرم حذف شد بسبب اجتماع دو همزه در اکرم که در اصل ءاکرم بوده است و محذوف نشود همزه اعلم و خط در حالت وصل تا ملتبس نشود امر علم بامر اعلم اگر گوئی فرق باعراب معلوم میشود گوئیم اکثر اعراب را ترک میکنند و ازین جاست که در عمرو عمر و بواو فرق کرده اند و حذف کرده شد در بسم بسبب کثرت استعمال و محذوف نشد در اقرء باسم ربک الذی بسبب قلت استعمال و امر غائب مجزوم شد بلام بالاجماع زیراکه لام مشابه کلمه شرط است در نقل و همچنین امر مخاطب مجزوم است نزد کوفیین زیراکه نزد ایشان اصل در اضرب لتضرب است و ازینجاست که رسول علیه السلام خواند فبذلک فلتفرحوا پس لام حذف گشت بسبب کثرت استعمال بعده علامت استقبال را حذف کردید برای فرق میان او و مضارع پس ضاد ساکن باقی ماند پس همزه وصل در موضع علامت استقبال آوردند و اثر علامت استقبال را وبخشیدند چنانکه قاربرا عمل رب داده اند در قول شاعر شعر

فمثلک حبلی قد طرقت و مرضع فالهیتها عن ذی تمائم محول و نزد بصریین مبنی است ازانکه اصل در افعال بنا است و مضارع معرب است ازانکه مشابهت باسم دارد و این مشابه در امر و اسم مفقود است بسبب حذف حرف مضارع و ازینجاست که قول فاتضرجوا بالاجماع معرب گویند ازانکه علت اعراب که آن حرف مضارع است موجود و در آخر امر هر دو نون تاکید هم می آید جهت تاکید طلب چون لیضربن لیضربان لیضربن لتضربن لتضربان لیضربنان و با در لیضربن ازان مفتوح شده است که اجتماع ساکنین نشود و مفتوح شد بسبب خفت است و واو لیضربوا را محذوف گردانید برای اکتفا بر ضمه و یای اضربی را اکتفا را بر کسره و الف تثنیه محذوف نکردند تا ملتبس بواحد نگردد و کسره نون ثقیله بعد الف برای مشابهت نون تثنیه است و نونیکه دلالت بر رفع میکرد در مثل لیضربان محذوف شد زیراکه ماقبل نون ثقیله مبنی میباشد اگر گوئی سبب دخول الف فاصل در مثل لیضربنان چیست گوئیم تا اجتماع نونات نشود و حکم خفیفه مثل حکم ثقیله است مگر اینکه نون خفیفه بعد هر دو الف یعنی الف تثنیه و الف فاصل بسبب اجتماع دو ساکن در نمی آید و نزد یونس در اخل میتواند شد از روی قیاس بر ثقیله و این هر دو نون در هشت موضع می آیند بسبب وجدان معنی طلب در ان مواضع در امر چنانکه گذشت

ونهی چون لاتضربنّ واستفهام چون هل تضربنّ وتمنّی چون لیتک تضربنّ وعرض چون الا تضربنّ
وقسم چون والله لاضربنّ ونفی قلیل از روی مشابهت به نهی چون لا تضربنّ ونهی مثل امر ست در
جمیع وجوه مگر آنکه معرب ست بالاجماع ومجهول هم ازین اشیا مذکور می آید پس از ماضی چون ضُرِبَ
آه واز مستقبل چون یُضرَبُ آه وغرض از وضع مجهول با خساست فاعل ست یا عظمت یا شهرت
او وخاص شد بصیغه فُعِلَ در ماضی زیرا که معنیش غیر معقول ست وآن اسناد فعل بسوی
مفعول ست پس صیغه او نیز غیر معقول باشد واین فُعِلَ ست واز نجاست که هیچ کلمه برین
صیغه در بنا نیاید مگر دُئِلَ ورُئِمَ ودر مستقبل یُفْعَلُ زیرا که این صیغه مثل مُفْعَل ست در حرکات
وسکنات ودرین وزن نیز هیچ کلمه نیاید ومجهول از ثلاثی مزید بضم اول وکسره ماقبل آخر
در ماضی می آید چون اُکرِمَ ودر مستقبل بضمه اول وفتحه ماقبل آخر برای اتباع ثلاثی مگر در هفت
باب که مضموم میشود اول متحرک با ضمه اول وکسر ماقبل آخر واین تُفُعِّلَ وتُفُوعِلَ واُفْتُعِلَ
واُنْفُعِلَ واُسْتُفْعِلَ واُفْعُنْلِلَ واُفْعُوعِلَ ست مضمه فا واضمه در دو باب اول تا ملتبس نشود
بمضارع فَعَّلَ وفَاعَلَ ومضموم شد در پنج باقیه تا التباس بامر نشود در حالت وقف یعنی هرگاه
که اُفْتُعِلَ ومجهول در حالت وقف بوصل همزه گفته شود وافْتَعِلْ را امر پس ملتبس شد پس ضم تا را
برای ازاله او معین کردند وبواقی را برو قیاس کن

فصل در بیان اسم فاعل

وآن اسمیست مشتق از مضارع برای کسیکه فعل قائم بروست ومشتق از مضارع
از ان شد که میان هردو مناسبت ست در وقوع صفت نکره وغیره وصیغه او از ثلاثی بر وزن
فاعل آید الف را بعد حذف علامت استقبال جهت خفت میان فا وعین داخل
کردند زیرا که در صورت اول مشابه متکلم وتفضیل می شد وعین را مکسور ساختند زیرا که
بتقدیر فتحه مشابه ماضی باب مفاعله می گردد وبتقدیر ضمه ثقیل می شود وهرچند از تقدیر
کسره لازم می آید التباس بامر باب مفاعلت لکن جهت ضرورت باقی داشتند وگفته اند اختیار
التباس بامر اولی ست زیرا که امر مشتق از مستقبل ست وفاعل نیز از همین
مشتق ست وهمی آید بر وزن فَعِل وفَعْل وفُعُل وفَعَل وفُعال وفَعیل وفَعّال
وفِعال وفَعلان وافعل چون فَرِق وشَکس وصُلب وحَسَن وجَبان

وشجاع وعطشان واحول و این باب بفعل مخصوص ست گر صفت اسم از باب فعل می آید چون احمق و
احرق وادم وارعن واستمر واعجف واصمعی اعجم را هم زیاده کرده و فرامیگوید احمق از حمق می آ
و این لغت در حمق ست و همچنین می آید حرق وسمر وعجف یعنی فعل و اینها لغت ست و اسم تفضیل
فاعل می آید از ثلاثی غیر مزید از انچه در لون وعیب نیست و از مزید فیه نمی آید بسبب عدم امکان محافظت
جمیع حروف او و از فعل و هم از لون وعیب نمی آید از انکه افعل از وی برای صفت ست پس ملتبس شود و
و تفضیل مفعول نمی آید تا ملتبس بتفضیل فاعل نشود واگر گوئی چرا بالعکس نکردند تا التباس لازم نمی آمد گویم
تعیین او برای فاعل اولی ست زیرا که فاعل عمده است ومفعول فضله و نیز در فاعل +
تعمیم ست ممکن ست و در مفعول نه و اشغل من ذات النحیین برای تفضیل مفعول و اعطاهم واولاهم
از زوائد و احمق هم ازینقبه از عیوب شاذ ست و فاعل بر وزن فعیل هم آید چون نصیر و گاه
باشد که در وی مذکر و مونث مستوی باشد و این وقتی ست که بمعنی مفعول بود چون قتیل و جریح
از روی فرق میان فاعل و مفعول مگر وقتیکه کلمه را از اعداد اسما کنند چون ذبیحة و لقیطة و
گاه مشابه باشد با چیزیکه بمعنی فاعل ست چون قول تبارک وتعالی ان رحمة الله قریب من
المحسنین و بر وزن فعول هم آید برای مبالغه چون منوع و در وی مذکر و مونث یکسان ست آن وقت که
بمعنی فاعل باشد چون امرأة صبور و در مفعول ناقة حلوبة گویند و مساوات ست میان فعیل برای
مفعول و میان فعول برای فاعل جهت عدل و برای مبالغه هم آید چون صبار و سیف مجذم
و آن مشترک ست میان آله و مبالغه فاعل و فسیق و کبار و طوال و علامة و راویة و فروقة
و ضحکة و مجزامة و مسقام و معطیر و مونث و مذکر در این نه اخیر یکسان ست بسبب قلت
انها انا قول شان مسکنة محمول ست بر فقیرة چنانکه هی عدوة الله و اگرچه تا و رغولیکه برای
فاعل ست و فعل نیست و برای حمل ست بر معنی صدیقة زیرا که این نقیض اوست و صیغه او از غیر
ثلاثی بر صیغه مستقبل با میم مضموم و کسره ما قبل آخر می آید چون مکرم و اختیار میم از باعث تعذر
حروف علت ست و میم قریب ست بواو از انکه هر دو شفویة اند و ضم میم برای فرق ست میان او و موضع
و مثل مسهب برای فاعل بر صیغه مفعول از اسهب و یافع از ایفع شاذ ست و مبنی میشود ما قبل تا تانیث
بر فتح صاد و ضاربة زیرا که ما قبلش بمنزله وسط کلمه می گردد چنانکه در نون تاکید و یای نسبت و مبنی بر فتحه

براى خفت ست **فصل در بيان اسم مفعول** وآن اسميست مشتق از يفعل براى كسيكه فعل
برو واقع شود وصيغه او از ثلاثى بر وزن مفعول مى آيد چون مضروب واين مشتق ست از يضرب
براى مناسبت هر دو اگر گوئى سبب دخول ميم در مقام زوائد چيست گويم كه بسبب تعذر حروف علت
پس مضرب شد بعده ميم را مفتوح كردند تا ملتبس بمفعول افعال نشود وبعده راء را ضمه دادند تا ملتبس
بموضع نگردد وبعده اشباع ضمه كردند بسبب انعدام مفعل در كلام شان بغير ازين مضروب گشت و مفعول ثلاثى
را تغيير دادند مفعول باقى افعال را او موضع نا مشابه گردد و تضير باسم فاعل يعنى تغير شد فاعل از يفعل
و يفعل بسوى فاعل و قياس فاعل و فاعل ست پس مفعول هم متغير شد براى موافقت يكديگر
وصيغه او از غير ثلاثى بر صيغه فاعل بفتح ما قبل آخر مى آيد مثل مستخرج **فصل در بيان
اسم زمان و اسم مكان** وآن اسميست مشتق از يفعل براى مكانى كه فعل در و
واقع شود پس ميم را براى مناسبت يكديگر زياده كردند چنانكه در مفعول و واو زياده نشد از آنكه
ملتبس بمفعول نگردد وصيغه او از باب يفعل بر وزن مفعل مى آيد بانند مذهب مگر از مثال
بكسر عين مى آيد مثل موجل تا گمان نشود كه وزنش فوعل است مثل جورب واين گمان در كسره
نيست از آن كه فوعل در كلام شان يافته نشده و از باب يفعل بر وزن مفعل مى آيد مگر از ناقص كه
بفتح عين مى آيد چون مرمى تا توالى كسرات لازم نيايد و مفعل از يفعل نيامده شود از
جهت ثقل ضمه پس معاشش را ما بين مفعل و مفعل مقرر كردند و يازده اسم بر وزن مفعل
مى آيند چون منسك و مجزر و منبت و مطلع و مشرق و مغرب و مرفق و مسقط و مسكن و
مسجد و مفرق و باقى بفعل راست جهت خفت فتحه واسم زمان مثل اسم مكان ست ++
فصل در اسم آله وآن اسميست مشتق از يفعل براى چيزيكه علاج مى كنند باو وصيغه
او مفعل ست واز ينجاست قول شاعر شعر المفعل للموضع والمفعل للآلة * الفعلة
للمرة والفعلة للحالة * وميم را جهت فرق ميان او و موضع كسره كردند و بر وزن مفعال
هم آيد چون مفراض و مفتاح و بضم عين و ميم هم آيد چون مسعط و منخل وغيرهما
نزد سيبويه اين از اعداد اسماست يعنى مسعط اسم اين آوند ست وآله نيست و همچنين
اخوات او **باب دوم در مضاعف** وآن را اصم نيز گويند

مضاعف مضاعف از آن گويند كه در بعضا عف حرف صحيح است ١٢

سبب شدت اداء و صحیحش ازان نخوانند که یکی از دو حرف وی حرف علت می باشد و در مثل تقضی البازی
واین از سه باب آید چون سرّ تسرّ و فرّ تفرّ و عضّ تعضّ از فعَل یفعُل کم آید چون حبّ یحبّ
فهو حبیب و لبّ تلبّ فهو لبیب هرگاه دو حرف از یک جنس یا قریب المخرج جمع شوند ادغام
خواهند کرد اول را در ثانی جهت ثقل تکرار چون مدّ مدّا مدّوا آید و مثل اخرج شطأه و قالت
طائفة و ادغام عبارت از درنگ کردن حرف ست در مخرج خود بمقدار البات دو حرف
همچنین منقول ست از جار الله و گفته اند اسکان اول و ادغام او در دوم و مدغم و مدغم فیه در تلفظ
دو حرف اند و در کتابت یک حرف و این در حرف متجانسین ست و در متقاربین و دو حرف
در تلفظ اند و در کتابت مثل الرحمن و اجتماع دو حرف بر سه وجه است اول آن که هر دو متحرک باشند
درین صورت ادغام جائز ست دران وقت که هر دو در دو کلمه باشد مثل مناسککم و اگر در
کلمهٔ واحد بود ادغام واجب ست مگر در ملحقات مثل قردد و جلبب تا الحاق باطل
نگردد و در اوزانی که در آنها التباس لازم می آید مثل صکک و سرر و صدد و طلل تا ملتبس نشود بصکّ
و سرّ و صدّ و طلّ و در ابنیهٔ ... مثل ردد و فرّ و عضّ زیرا که ردّ از یردّ معلوم می شود که اصلش
ردد ست زیرا که مضاعف از فعَل یفعُل نیاید و فرّ نیز معلوم می گردد از یفرّ زیرا که مضاعف
از فعَل یفعِل هم نیامده و عضّ از یعضّ معلوم می شود زیرا که مضاعف از فعِل
یفعِل نیز نیامده و ادغام نشود در حیی در بعض لغات تا ضمه بر یاء ضعیف واقع نشود و
در یحیی و گفته اند که یاء اخیر لازمی نیست زیرا که گاهی ساقط می گردد چون حیوا و گاهی قلب
می شود چون یحیا دوم آنکه اول ساکن باشد پس ادغام واجب ست ضرورةً چون مدّ
واین بر وزن فعْل ست سوم آنکه ثانی ساکن باشد پس ادغام ممتنع ست بسبب حصول
خفت از ساکن ولکن حذف را در بعض مواضع بنظر اجتماع متجانسین تجویز کرده اند مثل
ظلت چنانکه ظلتم و در مثل تقضی البازی تجویز کرده اند و ازین ست قرائت کسی که خوانده است
قرن فی بیوتکن از قرار اصلش اقررن ست پس رای اولی را حذف کردند و حرکتش
را بقاف دادند بعده همزه را بجهت استغنا حذف کردند قرن گشت و گفته اند که از وقر
یقر و قارا است و بر قراءت قَرن از قرّ یقرّ بفتح قاف باشد و اصلش اقررن بود

بروزن اِفْعَلِن حرکت لام را بالقاف داوند و قرین شد و این وقتی ست که سکونش لازمی بود و هرگاه که عارضی بود ادغام جائز و هم نه چون امْدُدْ و مَدَّ و بفتح دال جهت خفت و مُدِّ بکسر دال زیراکه کسره در تحریک ساکن اصل ست و مُدُّ بالضم برای اتباع و ازینجاست که فِرَّ جائز نیست بسبب عدم اتباع و در اَمْدَدْنَ ادغام جائز نبود زیراکه سکون لازمی ست و بنون ثقیله گوئی مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ و بنون خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ و اسم فاعل مادٌّ و اسم مفعول ممدود و اسم زمان و مکان ممدٌّ و اسم آله مِمَدٌّ و مجهول مُدَّ یُمَدُّ مَدًّا و وقتیکه ازین حروف اینند در ثسص ضظطدذز حرفی قبل تاء افتعال واقع شود ادغام جائز ست چون اتَّخَذَ و این شاذ ست و مثل اثَّغَر و مثل اثَّار جائز ست که اثار ثار گویند زیراکه تا و ثا مهموسه است و حروفش ستشحثک خصفه نست پس بنظر مهموسیت از یک جنس خواهند بود پس جائز ست که تا را ثا کنند و ثا را تا سازند و در مثل ادَّان بجز ادغام دال در دال جائز نیست زیراکه اگر تا را دال کنند بسبب بعد و از دال و مهموسیت و عدم قرب دال زتا در مخرج لازم آید در نوبت اجتماع دو حرف از یکجنس پس ادغام کرده شود و در مثل اذَّکر اذکر و اذّکر هر دو جائز ست زیراکه دال از مجهوره است پس تا را دال کنند چنانکه در ادان پس ترا جائز ست که دال را ذال کنی و ذال را دال سازی بنظر اتحاد هر دو در مجهوریت و بیان هم جائز ست بنظر آنکه در هر دو اتحاد در ذوات نیست و در مثل ازّان ادغام جائز نیست بگرد انیدن زا دال زیرا که زا از دال اعظم ست در صوت پس بدان ماند که قصعه کبیر یعنی کاسه کلان را در قصعه صغیر نهند و در مثل اسَّمع ادغام جائز ست که تا را سین کنند زیراکه سین از مهموسه ست و بالعکس جائز نیست بسبب عظم سین از تا در امتداد صوت و بیان جائز ست بسبب عدم جنسیت در ذات و تشبیه مثل اسّمع ست و در مثل اصّبر جائز ست که اصطبر گویند زیراکه صاد از مستعلیه مطبقه ست و حروفش این ست صضطظ خغق چهار اول مستعلیه مطبقه اند و سه اخیر فقط مستعلیه و تا از منفتحه ست پس تا را طا کنند بسبب بعد یکدیگر و قرب تا از طا در مخرج پس اصطبر شد چنانکه دیدی که اصلش سه سین ست پس چون و دال را تا کردند جهت مقاربت سین از تا در مهموسیت و از دال در مخرج بعده ادغام کردند ست شد و جائز ست که طا را صاد کنند بنظر آنکه هر دو در مستعلیه متحد اند چون اصّبر جائز نیست که صاد را طا کنند برای عظمت صاد یعنی اطّبر نخوانند و همچنان چنین نیست

بسبب عدم جنسیت در ذات و اضّرب مثل اصّبر ست یعنی جائز ست اضّرب و اصطرب و جائز نیست اطّرد و در مثل اطّلب ادغام واجب ست جهت قرب از تا در مخرج و در مثل اظّلم ادغام جائز ست بکردن طا خا و ظا ها جهت مساوات میان هر دو و در ظلم و فک هم در و جائز ست بسبب عدم جنسیت در ذات مثل انظلم و اطّلم و اصطلم و در مثل اتّقد که در اصل اوتقد ست واو را تا کردند زیرا که اگر نمی کردند بسبب کسره قبل یا میشد پس لازم می آمد بودن فعل یک مرتبه یائی چون ایتقد و یک مرتبه واوی چون اوتقد یا توالی بسبب کسرات لازم آمدی و در مثل اتّسر که در اصل ایتسر ست یا را تا کردند تا توالی کسرات لازم نیاید و ادغام در مثل ائتکل نکردند زیرا که یا لازمی نیست بل در وقت ثلاثی شدن همزه می گردد و ازینجا ست که در حیی ادغام نشد در بعض لغات و ادغام اتّخذ شاذ ست و چون ازین حرفها که

تدرس ص ض ط ظ است حرفی بعد تای افتعال واقع شود ادغام جائز ست چون یقتّل و یبدّل و یعذّر و ینزّع و یبسّم و یخصّم و یفصّل و ینظّر و ینظّم و جائز نیست در ادغام اینها مگر ادغام بکردن تا مثل عین بسبب ضعف استدعای موخر و نزد بعض صرفیین این ادغام در ماضی نمی آید تا ملتبس بماضی تفعیل نگردد زیرا که نزدیک شان حرکت تا را بماقبلش می دهند و بعد خلیل را حذف می کنند و نزد بعض ایشان بکسر فا می آید نحو خصّم زیرا که نزد شان کسره فا برای التقای ساکنین ست و نزد بعض ایشان می آید مجتبلة چون اخصّم بنظر سکون اصل او و در مستقبل او کسره فا و فتح هر دو جائز ست چنانکه در ماضی چون یخصّم و در فاعل او ضمه فا برای اتباع مع فتح و کسر او چون مخصّمون و مصدر او خصّاما آید بکسر خا لاغیر بسبب التقای ساکنین یا جهت نقل کسره تا بسوی خا و خصّاما هم می آید چون اعتبار حرکت صاد مدغم کرده آید و می آید خصّاما باعتبار سکون اصل و تای تفعل و تفاعل در ما بعد خود مدغم میشود با اجتلاف همزه چنانکه در باب افتعال گذشت مثل اطّهر اصل او تطهر و اثّاقل اصل او تثاقل و ادغام در مثل استطعم نشود بسکون طا برای تخفیف و در استهان برای تقدیر و لکن جائز ست حذف تای او و در بعض مواضع مثل اسطاع یسطیع چنانکه در علت گذشت و هرگاه اسطاع بفتح همزه گوئی سین زائد باشد مانند ها در اهراق اصلش اراق زیرا که او مشتق از اراقه ست بعده ها را خلاف قیاس بر و زیاده کردند

باب سوم در بیان مهموز و صحیحش نخوانند از آنکه همزه این حرف علت

بود در تلیین آن بر سه وجه ست مهموز الفا چون اخذ و مهموز العین چون سأل و مهموز اللام چون قرء
وحکم همزه مانند حرف صحیح ست مگر اینکه او مخفف می گردد از قلب و کردن بین بین ای میان مخرج او و
مخرج حرفی که از وست حرکتا و مخفف میشود بحذف وقتیکه ساکن بود و ماقبلش متحرک پس قلب میشود
همزه بچیزیکه موافق بود بماقبل او بسبب لین طبیعت ساکن اعنی ماقبل چون راس و لوم و
بیر و وقتیکه متحرک بود و ماقبلش نیز متحرک باشد آن وقت قلب نکنند و بین بین خوانند
جهت قوت طبیعت ساکن چون سأل و لوم و سئل مگر وقتیکه مفتوح بود و ماقبلش مکسور یا مضموم
پس یا گردد و یا واو شود چون میر و جون زیرا که فتحه در حق لین مثل سکون ست پس قلب شود
چنانکه در ساکن اگر گفته شود سبب عدم قلب همزه در سأل حالانکه مفتوح ست چیست گویم فتحه او
بسبب فتحه ماقبل خود قوی گشت و مثل لا هناک المرتع شاذ ست سوم آنکه همزه متحرک
باشد و ماقبل او ساکن و در تلیین او بسبب ضعف طبیعت همزه از مجاورت ساکن ماقبل خود
بعده حذف کنند از اجتماع ساکنین و حرکت محذوف به ماقبل او دهند و وقتیکه ماقبلش
حرف صحیح بود یا واو اصلی یا یای اصلی یا زائدتین لمعنی چون مسلة و ملک اصل او ملاک از الوک
بمعنی رساله و در مثل الاحمر لحمر هم خوانند زیرا که الف برای سکون لام بود و آن باقی نماند
و الحمر هم جایز ست بجهت طرو حرکت لام و چون جیل و حوبة و ابو یوب و بغیز و خاه و یرمی باه و اتبعی
مره و جایز ست درین مواضع تحمیل حرکت بر حروف علت بنظر قوت آنها وطرو حرکت و وقتیکه
ماقبلش حرف لین باشد نظر کنند پس اگر یا و واو مده ست یا چیزیکه مشابه بمده ست مانند یای تصغیر
آنرا مثل ماقبل او کنند بعده ادغام نمایند زیرا که نقل حرکت بسوی این اشیا بسوی تحمیل
ضعیف میرساند پس ادغام کرده شود مثل خطیة و مقروه و افیس اگر گوی که لازم می آید
تحمیل ضعیف در ادغام که یای ثانیه ست گویم یای ثانیه اصلیه است پس ضعیف نباشد مثل
یا جیل و یا یرمی خاه و اگر باشد الف را بین بین کنند زیرا که الف متحمل حرکت و ادغام
نیست نحو قائل و سائل و وقتیکه دو همزه جمع شوند پس اگر اول مفتوح ست و ثانی ساکن
ثانی را بالف بدل کنند مثل آجر و آدم و اگر اول مضموم ست ثانی را بواو بدل کنند نحو اوجر
اودم و اگر اول مکسور ست ثانی را بیا بدل کنند نحو ایسیر مگر در امیة که همزه اش را الف کردند

چنانکه در آجر بعده یا ساختند و مکسور کردند از اجتماع ساکنین و نیز و گوئیم از الف بدل نشود چه در نصورت
اجتماع دو ساکن لازم می آید و نیز در شان ائمة الکفر بهمزتین ست اگر گفته شود که اجتماع ساکنین
فی حدها جایزست پس در ائمه چرا جایز نشد گوئیم الف ائمه مد نیست پس اجتماع ساکنین
فی حدها چگونه باشد و اما کل و خذ و مر شاذ ست و این وقتی ست که در یک کلمه بود وقتی که در دو
کلمه بود تخفیف کنند دوم را نزد خلیل چون جاء اشراطها و نزد اهل حجاز هر دو مخفف شوند جمعا و نز و
عبد دخل شود میان هر دو الف فاصل چون آانت ام ام سالم و مخفف
نشود همزه در اول کلمه جهت قوت متکلم در ابتدا و تخفیف بحذف در مثل ناس که در اصل
اناس بود حق است شاذ ست و همچنین در لفظ الله که در اصل الاه بود همزه را حذف کردند
لاه شد بعد الف و لام تعریف بر او داخل کردند اللاه شد من بعد لام را در لام ادغام
کردند الله شد و گفته اند که در اصل آن اله بود پس همزه را حذف کردند و حرکت همزه
را بلام دادند پس اللاه شد بعده لام را در لام ادغام کردند الله گشت چنان که در یری
که اصلش یرای بود پس یا را بانفتاح قبل بالف بدل کردند بعده همزه را ساکن کردند
اجتماع ساکنین شد پس الف را حذف کرده حرکتش برا دادند پس یری گشت
و این تخفیف در یری واجب است نه در اخوات او با وجود اجتماع حرف علت با همزه در
فعل مستقبل بسبب کثرت استعمال و از اینجاست که ینئی و ینآی و ینأل در ینشا و مری
و مرآی واجب نیست و در الحاق ضمائر گوئی رای رأیا رأوا رأت رأتا رأین الخ و علال
یاء در باب ناقص خواهد آمد و مستقبل چون یری یریان یرون تری تریان
تریان ترون ترین تریان ترین ار می نری و حکم یرون مانند حکم یری ست و لاکن الف
که در یرون بود حذف گشت بجهت اجتماع دو ساکن یکی الف دوم واو جمع و حرکت
یریان عارضی ست و قلب نشود بالف زیرا که در صورت قلب اجتماع ساکنین میشود یا یکی
را اگر حذف کنند ملتبس بواحد گردد و در مثل لن تری به تری و اصل ترین ترأیین
بوزن تفعلین بود پس همزه محذوف شد چنانکه در تری پس ترین گشت پس یا بسبب فتحه
ما قبلها الف گشت پس ترأین شد پس الف با اجتماع ... لکن یا ... پس ترین گشت و مساوا

است میان او و میان جمع او و بر فرق تقدیری اکتفا کردند چنانکه در ترمین و ترمیت کردند و ناقص می آید و وقتیکه داخل شود نون ثقیله و بر شرط چنانکه در قول خدای عز و جل فَاِمَّا تَرَیِنَّ مِنَ الْبَشَرِ اَحَدًا حذف کرده شود نون بجهت علامت جزمی و مکسور کرده شود یای تانیث تا موافق گردد به جمیع نونهای تاکید چنانکه در اخشین و تمام آن در باب لفیف مذکور خواهد شد و امر رَ رَیَا روا رَیْنَ رَیَا رَیْنَ و یا در رَیَا بجهت اتباع تر یان الف نشود و جائزست که بهای وقف خوانند چون رَه پس همزه اش را حذف کردند چنانکه در تری بعد یا را محذوف گردانیدند بسبب سکون و بنون ثقیله رَیَنَّ رَیَانِّ رُوُنَّ رِیِنَّ رَیَانِّ رَیْنَانِّ و یا را در رین از آن آورده اند که سکون نعدم شده است چنانکه در رَیِنَّ و واو جمع در رُوُنَّ حذف نشد بسبب عدم ضمه ما قبل بخلاف اُغْزُنَّ و ارمِنَّ و بنون خفیفه رَیَنْ رَوُنْ رَیِنْ و فاعل رَاءٍ آه و همزه او مخفف نشود چنانکه در مفعول نیز و گفته اند که حذف نشود زیرا که ما قبلش الف ست و الف قبول حرکت نکند تا ینکه حرکت بما قبل نقل کنند چنانکه در سال یسال و برین قیاس ست اَمْرَیَ یُرِیْ اِرَاءَةً و مفعول مُرًی آمد اصل و مُرْوی بوده است پس معلل گشت چنانکه در تهدی و حذف همزه واجب نیست زیرا که وجوب حذف همزه در فعل وی غیر قیاسی ست چنانکه گذشت و وقتیکه تابع خواهش نگردانند مفعول و غیره را محذوف نشد و در مثل مُرَی بسبب کثرت متتبع ادوات اَرَی و یُرِی و اخوات اوست و موضع مَرْأَی و آله مِرْاَی ست و وقتیکه همزه را ازین اشیا حذف کنی جائزست که قیاس بر نظائر او کنی مگر آنکه حذف غیر مستعمل ست و مجهول رُئِیَ یُرَی آه است مهموز فا از پنج باب می آید چون اَخَذَ یَاْخُذُ و اَدُبَ یَادُبُ و اَبَهَ یَابَهُ و اَرِجَ یَارَجُ و اَسَلَ یَاسُلُ و مهموز عین از سه باب آید چون رَأَی یَرَی و بَئِسَ یَبْئَسُ و لَوُمَ یَلْؤُمُ و مهموز لام از چهار باب آید چون هَنَا یَهْنَاُ رَشَاَ یَشَاُ و صَدِیَ یَصْدَی و جَرُؤَ یَجْرُؤُ و در مضاعف بجز مهموز الفا نیاید چون آنَ یَانُّ و همزه موقع حرف علت واقع نشود و ازینجاست که در مثال بجز مهموز عین و لام نمی آید چون وَاَی و جَاءَ و در اجوف بجز مهموز فا و لام نیاید چون آنَ و جَاءَ و ناقص بجز مهموز فا و عین نیاید چون اَتَی و رَاَی و در لفیف مفروق بجز مهموز عین چون وَاَی و در مقرون بجز مهموز فا چون اَوَی و همزه را اول کلمه بصورت الف نوشته میشود

جمیع احوال بجهت خفت الف و قوت کاتب و ابتدا بوضع حرکات و در وسط اگر ساکن ست بر
وفق حرکت ماقبل خود چون ایسٓ لؤم و ذئب برای مشاکلت و اگر متحرک ست بروفق حرکت نفس خود
نوشته شود حرکت او چون سأل و لؤم و یسٔم و اگر در آخر کلمه است مکتوب شود بروفق حرکت
ماقبل خود نه بروفق حرکت نفس خود زیرا که حرکت طرفیه عارضی ست نحو قرأ و جبؤ و فتیء و اگر
باشد ماقبل او ساکن مکتوب نشود بر صورت چیزی بسبب عارضی بودن حرکت او و عدم حرکت
ماقبل او چون خبٔ

باب چهارم در بیان مثال

معتل فا را
مثال گویند از انکه ماضی او مثل ماضی صحیح ست و گفته اند از انکه امر او مثل امر اجوف ست چون
عِدْ و زِنْ و از پنج باب آید و مثال از فعَل یفعُل نمی آید مگر وجد یجُد در لغت بنی عامر بحذف
واو در یجُد و لغت شان برای ثقل واو ست مع ضمه مابعد و گفته اند که این لغت ضعیف ست پس
در حذف تابع یعد ست و حکم واو و یا که در اول کلمه واقع شوند حکم حرف صحیح ست چون وعد و یسر و
بجهت قوت متکلم در ابتدا و گفته اند که اعلال نشود مگر بسکون و تقلبت بسوی حرف علت
و بحذف و هر سه ممکن نیست اما بسکون پس بسبب تعذر زیرا که مبتدا است و ابتدا بساکن متعذر
و همچنین قلب زیرا که مقلوب به غالب حرف علت ساکن باشد و اما حذف پس بسبب نقصان
از قدر صالح در ثلاثی و اما در مزید برای اتباع زوائد ثلاثی را چون اوجل یوجل ایلاجا
و در اول و آخر تا بدل نشود تا ملتبس نگردد و مستقبل و مصدر بعض حروف و ازینجاست که
جائز نیست ادخال تا در اول عدة برای التباس مستقبل و در تکلان جائز ست بعدم
التباس و نزد سیبویه حذف تا جائز ست چنانکه در قول شاعر **شعر** و اخلفوک
عِدَ الامرِ الذی وَعَدُوا و معنی چنین ست خلاف کردند ترا وعده کاری انچنان کاری که وعده
کرده بودند ایشان زیرا که عوض بعض از امور جائز ست نزد سیبویه و نزد فرا حذف جائز نیست زیرا
که عوض ست از حرف اصلی مگر در اضافت زیرا که اضافت قائم مقام او میتواند شد و همچنین
ست حکم اقامة و استقامة و نحو هما و ازهمین جا حذف کرده شد تا در قول تعالی اسمه و اقام الصلوة
و در الحاق ضمائر گوئی وعد وعدا وعدوا الخ و در صیغه ست ادغام دال در تا جائز ست به
سبب قرب مخرج و مستقبل یعد ست در اصل یوعد بود پس واو حذف شد زیرا که لازم می آید

می آید خروج از کسره بتقدیر بسوی ضمه تقدیریه و از ضمه تقدیریه بسوی کسره حقیقیه و مثل این ثقیل است
از اینجاست که هیچ لغتی بر وزن فُعِل مثل دُئِل نمی آید مگر چنگ دُئِل و حذف واو تقیه از اخوات وقی برای
شاکلت است و در مثل تضع که در اصل توضع بود واو را حذف کردند تضع بالفتح شد بنظر اینکه حرف
حلق ثقیل است و کسره هم ثقیل پس کسره را بفتحه بدل کردند و در تعد حذف شد از آنکه در اصل
اوعد بوده است و آمر عد است آه و فاعل واعد و مفعول موعود و موضع موعد و آنکه میعد در
اصل موعد است واو بسبب کسره ماقبل بیا بدل گشت و احیان با وجود مانع در مثل قنیه بدل
می کنند پس در غیر مانع اولی تر باشد **باب ششم در اجوف** و اجوف از آن
گویند که جوف او خالی از حرف صحیح است و ذو الثلثه نیز گویند بسبب آنکه در ماضی متکلم سه
حرف می گردد چون قُلْتُ و بِعْتُ و آن از سه باب آید چون قال یقول و باع یبیع و خاف
یخاف و بعضی صرفیین در باب اعلال اصلی شامل گفته اند که جمیع مسائل از وی مستخرج می شوند
و آن این است که اعلال در حروف علت در غیر فا بر شانزده وجه متصور میشود زیرا که در حروف
علت چهار وجه معلوم می گردد حرکات ثلثه و سکون و در ماقبل او نیز همچنین پس چهار را در چهار
ضرب دادند پس شانزده حاصل شد بعده ساکن را که ماقبل وی نیز ساکن است ترک کردند
جهت تعذر اجتماع ساکنین پس پانزده وجه باقی ماند چهار وقتیکه ماقبل او مفتوح باشد
چون القول و البیع و خوف و طول و اولی معل نشود زیرا که حرف علت هرگاه که ساکن
شد اکثر اجنبی حرکت ماقبل میکنند بسبب ضعف طبیعت ساکن و استدعای ماقبل چون میزان
که در اصل موزان است و یسر که اصلش ییسر است مگر وقتیکه ماقبل او مفتوح شد قلب نکنند
جهت خفت فتحه و سکون و نزد بعض ایشان قلب جایز است چون ایتال و معل شود مثل
اغزیت که در اصل اغزوت بوده است بواو ساکن برای اتباع تغزی و معل شود مثل
کینونة با وجود سکون واو و انفتاح ماقبل زیرا که اصل او کونونة است نزد خلیل پس یا را بواو
بدل کردند بعده ادغام نمودند چنانکه در میّت باز مخفف کردند کینونة شد چنانکه مخفف کرده
میت و گفته اند که اصلش کونونة بضم کاف بوده است بعده فتح دادند تا یا و واو نشود در مثل
صیرورة و غیبوبة و قیلولة بعده واو را یا کردند برای اتباع یا آت بسبب کثرت او و از همین جا گفته اند

که از واویات بجز کینونة و دیمومة و سیدودة و صیعوعة نمی آید ابن جنی در رساله اخیری گوید
که حرف علت ساکن میشود برای خفت بعض از الف بدل میشود و بسبب استدعای فتحه و ضعف
طبیعت ساکن هرگاه اسم و فعل بر وزن فعل بوند معلل میشوند چون حرکت اینها غیر عارضی
بود و ماقبل ایشان فتحه بود اما در حکم سکون نبود و بمعنی کلمه اضطراب هم نباشد و در تعلیل هم
در جمیع نشوند و لازم نباید ضمه حروف علت در مضارع و برای دلالت بر اصل ترک هم
کرده شود و بهمین سبب تعلیل میکنند چون قال اصل او قول ست و دار اصل او دور ست
سبب فقدان شروط مذکوره معلل میشود و مثل رمیا بر برای تبعیت واحد و دو مثل قیاما برای
اتباع فعل خود و مثل سیاط برای اتباع واحد واحد خود و این مشابهت بواو وارد ربودن
هر دو بسیه یعنی معلل میشوند این اشیا و اگرچه فعل و اسم نیستند بر وزن فعل برای متابعت و
مثل حیوة و الحوتة و حیدی و صوری بسبب خروج اینها از وزن فعل علامت تانیث و
مثل عوروا القوم جهت عارضی بودن حرکت و مثل عور و احتوروا انکه حرکت عین فا در حکم
سکونست یعنی در حکم عین اعین و اعور و الف تجاورست چون حیوان تا حرکتش بر اضطراب
متغیش دلالت کند و موتان بر و مجهولست زیرا که نقیض اوست و در مثل طوی برای انکه تا
اجتماع اعلالین نشود و طویا به و مجهولست اگرچه در دو اعلال نیست و در یکی حتی تا ضمه یا در مستقبل
لازم نباید یعنی هرگاه جای گوئی پر ضرورست که مستقبل اش بجای بود و مثل قووا و دلالت
بر اصالت کند و چهار و قتیکه ماقبل او مضموم باشد چون یسر و یبیع و یغزو و لن تدعو در
اول بسبب ضمه ماقبل واو نشود و نرمی طبیعت ساکن هم استدعای کند پس یسر شد و در ثانی
ساکن شود برای خفت بعد واو شود جهت ضمه ماقبل و نرمی طبیعت ساکن بوع شد و فتی
که حرکت ماقبل حرف علت از جنس او کرده شد بیع گشت و در سوم برای خفت ساکن
کنند پس یغزو شود و در چهارم تعلیل نشود بسبب خفت فتحه و از نیجاست که غلیة و لو معلل نشود
و چهار و قتیکه ماقبل او مکسور بود چون موزان و داعیة در ضیو او ز میین پس در اول یا
می شود بوجهی که گذشت و در ثانی یا گردد بسبب استدعای ماقبل و ضعف طبیعت فتحه پس داعیة
شود و در مثل و او تعلیل نشود زیرا که اسما غیر مشتقه از فعل معلل نشوند بسبب خفت باعتبار ذات

در سوم قسمیکه بر وزن فعل بود پس بوقت اعلال جایز بود واین بر وزن فعل نیست و در سوم ساکن
شود جهت خفت بعده حذف شود از اجتماع ساکنین پس ضوا شود و چهارم مثل سومست در اعلال
و در سوم قسمیکه ماقبل او ساکن باشد چون یخوف و یبیع و یقول حرکات او را بما قبلش دهند
جهت ضعف حرف علت و قوت حرف صحیح و لکن در یخوف الف گردد بسبب انفتاح ماقبل و
ضعف طبیعت ساکن عارضی بخلاف القول پس یخاف و یبیع و یقول شده و در مثل اَسوَدَ و اَعیَنَ
اعلال نشود بخوف التباس با افعال و در مثل جدول بخوف ابطال الحاق و در قوّم بجهت آنکه دو
اعلال جمع نشوند و در رمی برای آنکه لازم نیاید سکون در آخر معرب و در تقویم و تبیان و مقوال
و مخیاط از آن که اجتماع ساکنین نشود به تقدیر اعلال و مخیط منقوص از مخیاط است پس
معلل نشود برای اتباع او اگر گوئی چرا معلل میشود اقامه با وجود حصول اجتماع ساکنین وقتیکه
معلل گردید مثل تعلیل اخوات خود گوئیم برای تبعیت اقام اگر گوئی تقویم چرا باتباع اقام و
معلل نمیشود و آن ثلاثی که در اعلال اصل ست گوئیم باطل شود و ذکر قول او قوم استیاع
قام و اگر چه آن اصل در اعلالست بسبب صحت قوم در اخوت با تقویم و اقام صلاحیت قوت قام
ندارد زیرا که از ثلاثی اصل نیست و معلل نشود مثل اَعیَلَت المرئة و استحوذ تا دال بر اصل باشد
و در الحاق ضمایر گوئی قالَ قالا قالوا اصل قال قوَل ست واو را الف کردند بوجهیکه
گذشت و اصل قلن قولن ست واو الف شده حذف گشت از اجتماع ساکنین قلن ماند بعده
قاف را ضمه دادند تا دلالت کند بر واو محذوف و در خفن ضمه ندهند از آن که اصل در ین قلب
نقل حرکت واو محذوف ست بسبب سهولت حرکت و این در قلن ممکن نیست زیرا که لازم می آید
فتحه مفتوح و در امر میان جمع مونث و میان او فرق نسازند زیرا که نزد شان اشتراک
ضمنی معتبر نیست و آن مشترک نیست و میان معلوم و مجهول در فرق تقدیری اکتفا کنند چنانکه
در بعن با عدم فرق از غفلت واضع واقع شده همچنین در تثنیه و جمع از امر و ماضی در تفعّل
و تفاعل و تفعلل و میان فعلن و فعلن فرق نکنند چون طلن و قلن زیرا که این از طول معلوم
می شود که اصل طلن طولن ست زیرا که فعیل غالبا از فعل آید چنانکه میان خفن و بعن فرق
از مستقبل معلوم میشود یعنی از یخاف دریافت می گردد که اصل خفن خوفن ست زیرا که باب

فَعَلَ یَفْعَلُ غیر از حرف حلق نمی آید و از بیع فهمیده میشود که اصل یَعِنُ یَعْیِنُ ست زیراکه اجوف از باب
فَعِلَ یَفْعِلُ نیامده و مستقبل یَقُولُ ست آنکه در اصل یَقْوُلُ بوده اعلالش گذشت و واو یَقُلْنَ
از اجتماع ساکنین حذف گشت و امر قُلْ ست در اصل اُقْوُلْ بود واو از اجتماع ساکنین افتاد و
والف بعدم احتیاج محذوف شد و واو در قُولَنَّ باوجود عدم اجتماع دو ساکن افتاد زیراکه
واو را حرکت از خارج حاصل ست پس در حکم سکون خواهد بود تقدیرا بخلاف قُولَا و قُولُنَّ زیراکه
حرکت در واو از الف فاعل و نون تاکید حاصل ست و آن بمنزله جزو کلمه ست و ازینجاست که آخر
مضارع با نون تاکید مبنی ست چون هَلْ تَفْعَلَنَّ حذف شود والف در دَعَا اگرچه حرکت بالف
فاعل حاصل گشته زیراکه تا از نفس کلمه نیست بخلاف لام در قُولَا که ان اصلی نست و بنون
تاکید گویی قُولَنَّ قُولَانِّ قُولُنَّ قُولِنَّ قُولَانِّ قُلْنَانِّ و بنون خفیفه قُولَنْ قُولُنْ قُولِنْ و
فاعل قَائِلٌ ست که در اصل قَاوِلٌ بوده پس واو بفتحه ماقبل و متحرک خود الف گشت چنانکه در
کِسَاء والف فاعل را اعتبار نیست از آنکه تابع قوی نیست پس دو الف جمع شدند و سقوط
اول ممکن نیست از آنکه ملتبس بماضی خواهد شد و همچنین در دوم پس متحرک کردند همزه
گشت و در بعض بنا بحذف هم چون هَاعٍ و لَاعٍ و اصل هَائِعٌ و لَائِعٌ بوده است و ازینجا
ست قول خدای عز و جل بنیانه علی شفا جرف هار ای هائر و بقلب هم آید چون شاک که
در اصل شاوک بوده و حاو در اصل واحد بوده و قلب در کلام شان جائز ست
چون قسی اصلش قووس ست پس سین را مقدم کردند قسو شد چون عصو و بعده
قسی کردند جهت وقوع هر دو واو در طرف بعده قاف را کسره دادند برای تبعیت ما بعد
چنانکه در عصی و ازینجاست اینق که در اصل اَنْوُق بوده است بعده واو را بنون مقدم
کردند اونق گشت بعدش واو را یا کردند بر خلاف قیاس و مفعول و مقول ست در اصل
مقوول بوده پس اعلال یقول کردند مقوول گشت بعده واو زائد را با اجتماع ساکنین حذف کردند
نزد سیبویه زیرا که نزد او زائد اولی ست و واو اصلی [illegible] زیراکه زائد علامت ست
و علامت محذوف نشود و [illegible] و در جواب [illegible] گفته که علامت [illegible] حذف [illegible]
علامت [illegible] ازینجا علامت [illegible]

وزنش مفعل خواهد بود و نزد اخفش مفعول و همچنین مبیع با علال مبیع معلل شد مبیوع گشت بواو و یا
ساکن بعده واو حذف شد نزد سیبویه مبیع گشت بعده یا را کسره دادند تا سالم ماند و نزد اخفش یا
بعد کسره ماقبلش دادند چنانکه در بعت پس مبوع شد بعده واو را یا ساختند چنانکه در بیض پس
وزن او نزد سیبویه مفعل ست و نزد اخفش مفیل و موضع مقال در اصل مقول بود پس تعلیل
کردند در و چنانکه در یخاف و همچنین مبیع در اصل مبیع بود پس معلل شد چنانکه در یبیع و اکتفا
بر فرق تقدیری کردند از موضع میان اسم مفعول و آن نزد ایشان معتبر ست چنانکه در فلک و فلک که
مقدر کنی سکون او مثل سکون اسد پس جمع بود و نحو قوله تعالی شانه حتی اذا کنتم فی الفلک جرین بهم
و در وقتیکه سکونش را مثل سکون قرب تقدیر کنی واحد باشد نحو قوله تعالی فی الفلک المشحون و نحو قول
قیل ست در اصل قول بود پس واو جهت خف ساکن کردند قول گشت و این لغت ضعیف
ست از آنکه ضمه و واو در کلمهٔ واحد ثقیل ست و در لغت دیگر کسره واو را با قبل دادند قول گشت
بعده واو را از انکسار ماقبل یا کردند قیل شد و در لغتی اشمام کنند تا دریافت گردد که اصل
ماقبل او مضموم ست و همچنین بیع و اختیر و انقید و قلن و بعن و بعنی در اینها سه لغات جائز ست
و اشمام در مثل اقیم جائز نیست جهت انعدام ضمهٔ ماقبل یا و بواو هم جائز نیست زیرا که جواز واو بسبب
انضمام ماقبل حرف علت ست و آن موجود نیست و مساوات ست میان قلن در معلوم و مجهول
برای اکتفا بر فرق تقدیری و اصل تقال تقول ست مثل یخاف

باب ششم در بیان ناقص

ناقص ازان گویند که در آخر نقصان قبول اعراب و [illegible] الاربعه نیز نامند زیراکه
در اخبار بر چهار حرف می گردد چون رمیت و از باب فعل یفعل نمی آید در الحاق ضمایر گوئی
رمی رمیا رموا اصل رمی رمی ست یا بالف گشت چنانکه در قال اصل او قول و اصل
رموا رمیوا ست یا الف شد دو ساکن هم آمد الف حذف شد و همچنین رضوا مگر آنکه ضمه
ضاد در و بعد حذف ست تا حرف [illegible] از کسره [illegible] واو [illegible] و اصل [illegible] رضیت ست یا
حذف شد چنانکه در [illegible] شوند اگر [illegible] جمع [illegible] زیرا که اجتماع دو ساکن
[illegible] در قولا [illegible] گشت و در [illegible] معلل نشود چنانکه [illegible] در قول و مستقبل
[illegible] ست و در اصل [illegible] بود ساکن شد بسبب ثقل ضمه و مثل [illegible] میان تعلیل نشود زیرا که

يرمين خفيف ست واصل يرمون يرميون ست يا ساكن شد بعد از اجتماع ساكنين افتاد ونون
يرمون مساوات ست ميان مرد وزن براى اكتفا بر فرق تقديرى زيرا كه واو در جمع مؤنث
اصلى ست ونون علامت تانيث ست وازينجاست كه در قول وى تعالى شانه الا ان يعفون
ساقط نشود واصل ترمين ترميين ست يا ساكن شده محذوف گرديد از اجتماع دو ساكن آن
لفظ با جمع مؤنث مشترك ست ووقتيكه جازم داخل شود يا براى علامت جزمى بيفتد چون
لم يرم وازينجاست كه در قول خداى عز اسمه والليل اذا يسر در حالت رفع جهت علامت وقف
ساقط نشود ومنصوب گردد چون ناصب داخل شود چون لن يرمى ودر مثل لن تخشى منصوب
نشد زيرا كه الف متحمل حركت نيست وامر ارم ست واصل ارمى بود پس با علامت وقف حذف
شد واصل ارموا ارميوا بود يا ساكن شده افتاد از اجتماع ساكنين واصل ارمى ارميى بود
يا اصليه ساكن شده از اجتماع ساكنين بيفتد ونون تاكيد ارمين ارميان ارمن
ارمن ارميان ارمينان ونون خفيفه ارمين ارمن ارمن وفاعل رام ست واصل رامى بود يا
در حالت رفع وجر ساكن شده حذف شد از اجتماع ساكن ودر حالت نصب بسبب خفت ساكن نگردد واصل
رامون راميون بود ... ساكن شده حذف گرديد بعد از اجتماع وساكن بعد ميم مضموم شد ... ووقتيكه تثنيه را اضافت
بسوى نفس خود كنى رامياى گوئى در حالت رفع ورامى در حالت نصب وجر با ادغام علامت
نصب وجر در ياى اضافت ووقتيكه جمع را اضافت بسوى ... رامى گويد در جميع احوال واصلش در
حالت رفع راموى ست پس بسبب اجتماع دو حرف از يك جنس در علت ادغام كردند واو را با
يا واو بسبب خفت واشتد عائ مدغم فيه بعده ضمه ما قبل را بكسره بدل كردند براى موافقت
... عدم لزوم خروج از ضمه بسوى ياى ... مفعول مرمى ست واصل مرموى بود پس ادغام
كردند چنانكه رامى ووقتيكه تثنيه را بسوى ياى اضافت اضافت كنى مرمياى گوئى در حالت رفع
ودر حالت نصب وجر مرميى بحيا را ووقتيكه جمع مضاف سازى مرميى بحيا را گوئى در
جميع احوال وموضع مرمى ست واصل مرمى آنست كه بر وزن مفعل آيد مگر قرار كردند از
توالى كسرات واله مرمى ست ومجهول رمى يرمى آمد ومى معتل نشود بسبب خفت فتحه واصل
رمى يرمى بود يا الف گشت چنانكه در رمى وحكم غزا يغزوا مثل رمى يرمى ست در جميع احكام

شد او شان و اورا یا بدل می کنند در مثل انجزیت های شعیت لیغزی با وجود آنکه یا از حروف
ابدال ست و مجموعه او این ست **استنجده یوم صال زط** همزه بدل شد از الف بعد
الف بطریق قیاس و وجوب در مثل صحراء و همزه اش در اصل الف ست مانند الف سکری
بعده ما قبلش الف زیاده کردند برای امتداد صوت بعدش همزه کردند از آنکه در طرف واقع ست
بعد الف زائد و از اینجاست که در صحاری همزه کردن او جائز نیست یعنی اگر در اصل صحاری
بودی جائز میشد صحارئ بهمزه در پنج صورت چنانکه در خطایا خطایئة جائز ست و از واو وجوباً مطرداً
در مثل اواصل جهت فرار از اجتماع واوها و مثل قائل چنانکه گذشت و مثل کساء بسبب وقوع
حرکات مختلف بر واو و از یا بطریق قیاس و وجوب چون بائع چنانکه مذکور شده است و از واو که
مضموم بود جوازاً مطرداً چون اجوه و آدر بسبب ثقل ضمه بر واو و از واو غیر مضموم چون
اشاح و احد احد و جد حیث و از یا در قطع الله اذیه بسبب ثقل حرکت بر یا و از ها چون ماء
که در اصل ماه بود و از اینجاست که جمع او میاه آید و از الف چون فقد سجت شعق الشتاب
و در قراءة کسی که ولا الضالین خوانده و از عین اباب که در اصل عباب ست ای اجتماع
ما در مثل اباب بحر ضاحک زهوق بسبب اتحاد مخرج اینهاست و سکن بدل میشود از تا چون
استخذ در اصل اتخذ ست نزد سیبویه بسبب قرب هردو در مهموسیت تا بدل میشود از واو
چون تخمة و اخت بسبب قرب مخرج هردو و از یا چون ثنتان و استنوا تا حرکت بر یا واقع
نشود و از سین چون ست که در اصل سدس بود و چون شعر عمرو بن یربوع شرار النات در اصل شنیان بود
صاد چون لصت بسبب قرب در مهموسیت و از یا چون ذعالة نون بدل میشود از واو چون صنعانی
بسبب قرب نون از حروف علت و از لام چون لعن بسبب قرب هردو در مجهوریت جیم بدل میشود
از یای مشدده چون ابو علج تا حرکات مختلف بر یا واقع نشود و از غیر مشدد برای حمل بر مشدد
چون لاهم ان کنت قبلت حجتج فلا یزال شاحج یاتیک بج و آل بدل می شود از تا چون فحصد
واحد معوا بسبب قرب مخرج هردو تا بدل میشود از همزه چون هرقت و از الف چون حهیله و انه
و از یا چون هذه امة الله بسبب مناسبت با حروف علت در خفا و از اینجاست که اماله ممنوع نیست در
مثل لن نضربها و ممنوع ست در اکلت عنبا و از تا بقیاس و وجوب در مثل طلحة برای فرق میان

او درمیان تا اینکه در فعل باشد یا بدل شود و از الف بقیاس مع وجوب چون مفتیح و از واو وجوبا مطرد
چون میقات بسبب کسرهٔ ما قبل و آن همزه بجواز و قیاس چون ذیب و از یای حرف تضعیف چون
تقضّی بسببی که گذشت و از نون چون اناسی و دینار بسبب قرب یا از نون و از عین چون ضفادی
بسبب ثقل عین و کسرهٔ ما قبلش و از تا چون اتصلت زیرا که اصلش اوتصلت و از با چون ثعالی و از
سین چون سادی و از ثا چون ثالی بسبب کسرهٔ ما قبل و آن بدل شود و از الف چون ضوارب
بسبب قرب هر دو در علت و اجتماع ساکنین و از یا چون موقن بسبب ضمهٔ ما قبل و از همزه بجواز
و قیاس چون لوم بسببی که گذشت میم بدل شود از واو چون فم که در اصل فوه بود بسبب اتحاد مخرج
هر دو و از لام مثل قول نبی کریم صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم لیس من امبر امصیام فی امسفر
بسبب قرب هر دو در مجهوریت و از نون ساکن چون عمبر و از نون متحرک در مثل کفک المخضب البنام
بسبب قرب هر دو در مجهوریت و از با چون بازلک را تمام بسبب اتحاد مخرج هر دو ها بدل شود و از همزه
مثل قوله تعالی ان صنع علیکم لنعمه بسبب قرب مخرج الف بدل شود و از هر دو اخت خود بجواز و قیاس
چون قال و باع و از همزه نیز بجواز و قیاس چون راس بسببی که گذشت لام بدل شود از نون چون
اصیلال و از ضاد الطجع بسبب اتحاد در مجهوریت ابدال شود و از سین چون نزول و از صاد مثل قول
حاتم هکذا فزدی طا بدل شود و از تا بجواز و قیاس در باب افتعال چون اضطرب و فحصط بسبب
قرب هر دو در مقامیکه مقید باین صورت مذکوره بود و جائز ست اما غیر مطرد **باب هفتم**
در لفیف لفیف آنرا گویند که در وی دو حرف علت ست و آن بر دو قسم ست
مفروق و مقرون مفروق مثل وقی یقی و حکم فای آن مثل حکم وعد یعد ست و حکم لام او مثل حکم
رمی یرمی و همچنین حکم اخوات هر دو امر قِ قیا قوا قی قیا قین و بنون تاکید قِیَنَّ قیانّ قُنَّ قِنَّ
قیانّ قینانّ و بخفیفه قِیَن قُن قِن فاعل واق و مفعول موقی و موضع موقی و آله میقی و
مجهول وُقِی یوقی و مقرون چون طوی یطوی حکم هر دو حکم ناقص ست و عین هر دو معلل نشود
بوجهی که گذشت در باب اجوف امر اِطوِ اِطویا اِطووا اِطوی اِطویا اِطوین و بنون تاکید اِطوِیَنَّ
اِطوِیانّ اِطوُنّ اِطوِنّ اِطویانّ اِطوینانّ و بخفیفه اِطوِیَن اِطوُن اِطوِن و از رئی گوئی اِرءِ
ارِیا ارُوا اِرِی ارِیا ارِین و بنون تاکید اِرِیَنَّ ارِیانّ ارُنّ ارِنّ ارِیانّ ارِینانّ

وتخفیفه اُزْوِیْنْ اُزْوُنْ اُزْوِنَّ اگر خواهی که احکام نون تاکید ولفیف وناقص بدانی پس حرف
علت را نظر کن اگر اصلی محذوف باشد باز آید زیرا که محذوف از برای سکونست وآن متعدم شد
بدخول نون عنقریب شود بسبب خفت فتحه چون اُطْوِیَنَّ و اُغْزُوَنَّ واُزْوِیَنَّ چنانکه در اطویا واگر
حرف علت ضمیر باشد نظر کن بما قبل او اگر مفتوح بود متحرک شود بسبب عارضی بودن حرکت و
خفت ما قبل او چون اُزْوَوُنَّ واُزْوَیِنَّ چنانکه در قول تعالی اسمه لاتنسوا الفضل واگر غیر مفتوح
باشد حذف شود بسبب عدم خفت ما قبل او چون اُطْوُنَّ واُطْوِنَّ چنانکه در اُغْزُوا القوم و یا اغزی
اُغْزِیِ القوم وفاعل طاو واو او معلل شود چنانکه در طوی و از ری گوئی رَیَّانٌ ریایان
رواة رِیاء رِیَّیان برواة وطاواو یا نشود چنانکه در شیاطین تا اجتماع اعلالین نشود یکی قلب او یا
که عین ست دوم قلب یا که لام ست بهمزه و در تثنیه مونث وجائت نصب وخفض گوئی
رَیَّیَیْنِ مثل عطشیین وچون مضاف کنی بسوی یای متکلم گوئی رَیَّیَیَّ پنج یا اول بدل ست از
واو که عین فعل ست و دوم لام فعل و سوم منقلب ست از الف تانیث وچهارم علامت
نصب وپنجم یای متکلم ومفعول مَطْوِیٌّ ست وموضع مَطْوًی واله مِطْوًی ومجهول طُوِیَ یُطْوٰی
وحکم الامر ایضا مثل حکم ناقص ست وحکم عین ایضا مثل حکم طوی یطوی ست وآن کلمه که دو
اعلال جمع شدند تقدیرا اعلال او و در آنکه دو اعلال جمع نشده اند حکم او حکم طوی یطوی نیست
بسبب متابعت بودن طاو یان تمّ

حمد خدای بی‌همتا خالق افعال که رساله تصریف الریاح در ترجمه
مراح الارواح تاریخ بستم ذیقعده سنه ۱۲۶۹ الهجری در مطبع
مسیحائی واقع شهر کانپور حرسها الله
عن الشرور
مر الدهور رونق
طبع پذیرفت تمّ